

درس یکصد و سی و دوم:

دفع شکوک از غایت (۱)

أعوذُ بالله من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ

بسم الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ذو الغایتین مبدأً بعيداً *** كَانْ لَهُ تَخِيلٌ وحيداً^۱

فَلِهذهِ القوةُ و للطبائعِ غاياتٌ شوقيةٌ غايثُها - مفعولٌ مقدّمٌ - إن لم تَجِدْ لها مقيساً أى مقيساً إلى الشوقية و هو حالٌ مِنَ الباطلِ فَعَلُهُ الباطلُ عَدَّ يَعْنِي إذا حَرَكْتَ الشَّوقِيَّةَ نَحَوَ غَايَةٍ و لم يُصَادِفْها سُمِّيَ فَعَلُهُ باطلاً بالنسبةِ إليها لا بالنسبةِ إلى العاملةِ لِأَنَّها صادقتْ غايثُها. و كونه باطلاً بحسبِ الإصطلاحِ أى مَقْطوعاً عَنِ الغَايَةِ حيثُ قُطِعَ طريقُ وصولِهِ إلى الغَايَةِ لا أَنَّهُ لا غَايَةَ لَهُ إذ فَرَقَ بَيْنَ كَوْنِ الشَّيْءِ لا غَايَةَ لَهُ و بَيْنَ كَوْنِهِ بِحَيْثُ يُضْرَبُ بَيْنَهُ و بَيْنَ غَايَتِهِ سَدُّ و حَاجِزٌ كَمَا أَنَّ قُوَّةَ الشَّجَرَةِ بِصَدَدِ الإِبْصَالِ إلى الثَّمَرَةِ فَإِذَا ضَرَبَهَا البَرْدُ سُمِّيَ ذَلِكَ قَسراً لِأَنَّ عَالَمَ الكَوْنِ و الفسادِ دارَ القَسْرِ. فَهذهِ القَوَاطِعُ لِلطَّرِيقِ مِنَ لَوَازِمِهِ لا أَنَّ الشَّجَرَةَ خُلِقَتْ بِلا غَايَةٍ
ذو الغایتین شروعٌ فی بیان الفرقِ بَيْنَ العَبَثِ و الجَزَافِ و العَادَةِ و القَصْدِ الضَّروری فی الإصطلاحِ بَأَنَّ الفَعْلَ الَّذِي كانَ ذا غَايَتین لِمَبْدِئَةٍ القَرِيبِ و الأَقْرَبِ لا بَأَنَّ یَکُونُ باطلاً بِالنِّسْبَةِ إلى الشَّوقِيَّةِ مَبْدَأً - خَبَرٌ كانَ قَدَمَ عَلَیهِ - بَعِيداً کَانَ لَهُ تَخِيلٌ وَحیداً - حَالٌ - لا مَعَ الفِکْرِ و إلا کَانَ فَعِلاً مُحکَماً مُعْیَیً بِغَايَةٍ فِکْرِيَّةٍ بِلا شَبْهَةٍ فَهُوَ العَبَثُ إِنْ غَايَةُ لِذَلِكَ الفَعْلِ ما هُوَ لِلتَّحَرُّكِ نَهايَةً.^۲

در این بیت چهار مسئله است؛ عبث، گزاف،

عادت و قصد ضروری». مرحوم حاجی در اینجا

می‌خواهند برای این امور اثبات غایت کنند

به نحوی که قاعده دخالت علل اربعه در تحقق فعل

خداشه پیدا نکند. «شوقية» مفعول مقدم است، اگر

نیافتی برای شوقیه مقیسی را یعنی مقیسی را به سوی

شوقیه - «مقیساً» حال است برای کلمه «الباطل» یعنی

وقتی که قوه شوقیه به طرف غایتی حرکت کرد و به

آن غایت برخورد نکرد به نسبت به شوقیه باطل

نامیده می‌شود نه به نسبت به قوه عامله، چون قوه

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۲۲.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۲۶.

عامله به غایت خود برخورد نموده است، و باطل بودن آن به حسب اصطلاح است یعنی از غایت و هدف خود قطع شده است از این جهت که راه رسیدنش به غایت قطع شده است، نه اینکه اصلاً غایتی برای او نیست، چون فرق است بین اینکه شیئی غایت نداشته باشد و بین اینکه به گونه‌ای باشد که بین او و غایتش مانع قرار بگیرد. همان‌طور که قوه درخت در صدد رسیدن به میوه است وقتی سرما به میوه لطمه بزند این را قسر می‌نامند چون عالم کون و فساد خانه قسر است پس این قاطعان طریق‌ها از لوازم این عالم هستند، نه اینکه درخت بدون غایت آفریده شده باشد.

تعریف مبدأ قریب و اقرب

«در اصطلاح آن فعلی که دارای دو غایت است، برای دو مبدأش که مبدأ قریب و مبدأ اقرب است»؛ مبدأ اقرب، همان قوه عامله‌ای که در عضلات است. مبدأ قریب هم که همان شوقیه است. «نه به این نحو که نسبت به شوقیه باطل باشد» در این صورت ذوالغایتین، این غایتش **ما یَنْتَهِیْ إِلَیْهِ الْحَرَكَةُ**

می‌شود بنابراین نسبت به قوه شوقیه فعل باطل نیست. ممکن است نسبت به قوه مفکره فعل را باطل بدانیم که قوه ابعد است ولیکن نسبت به عامله و شوقیه، این قوه قریب و اقرب به حساب می‌آید.

«در این صورت تخیل مبدأ بعید برای این غایتین - آن فعلی که دارای دو غایت است - به حساب می‌آید؛ مبدأ تنها، نه اینکه در اینجا فکری باشد» یعنی در اموری که عبث و گزاف است یا قصد ضروری است یا امور عادی است، در این گونه امور فکر دخالت ندارد چون فکر مصلحت و فساد را در نظر می‌گیرد، فکر جوانب را در نظر می‌گیرد و بعد به سمت آن کشش پیدا می‌کند. ولیکن ما اموری را می‌بینیم که اینها از روی فکر نیستند مثلاً وقتی خسته می‌شویم و یک تمددی پیدا می‌کنیم، این فکر نیست یا بازی‌ای که بچه‌ها می‌کنند فکر نیست یا کسی که با ریشش بازی می‌کند قبلاً فکر نکرده است که چه کار کنم بلکه همین طوری دستش به طرف آن می‌رود یا اینکه از یک وضعی به یک وضع دیگر در می‌آییم، اینها فکر نیستند بلکه تخیل هستند. فقط صرف شوق است؛ تخیل است. تخیل مبدأ برای این

امور وحید است نه اینکه توأم با فکر باشد که مبدأ
 ابعدی در اینجا هست. «اگر مبدأ فعل ما فکر باشد به
 فعل ما فعل محکم می‌گویند. غایتش هم غایت
 فکریه است، این را عبث می‌گویند در صورتی که مبدأ
 بعید ما تخیل باشد، اگر غایت این فعل منتهای **ما إلیه**
الحركة باشد»، چون هر حرکتی یک نهایی دارد.
 عرض شد که غایت به اشتراک لفظی، به نهایت یک
 فعل هم اطلاق می‌شود مثل «**سِرْتُ مِنَ البصرة إلى**
الكوفة»، نهایت سیر چیست؟! کوفه است، حرکت
 دست یا حرکت قلم یک نهایی دارند؛ نهایتش آن
 موقعی است که ما آن را از روی کاغذ برمی‌داریم،
 بیرون رفتن ما از این منزل یک نهایت و مقصدی
 دارد. به عبارت دیگر «مقصد» یا هرچه می‌خواهد
 باشد، این به آن اطلاق می‌شود. حالا راجع به همین
 عرض کردیم که مسئله و حرف هست.

يَعْنَى يُعْتَبَرُ فِي الْبَعْثِ أَمْرَانِ أَحَدُهُمَا أَنَّ الْمَبْدَأَ الْبَعِيدَ لَهُ يَكُونُ هُوَ التَّخَيُّلُ فَقَطْ بِلَا فِكْرٍ
 وَ فِي هَذَا الْأَمْرِ يُشَارِكُهُ أَخَوَاتُهُ وَالْآخَرُ أَنْ يَتَطَابَقَ الشَّوْقِيَّةُ وَالْعَامِلَةُ فِي الْغَايَةِ بِمَعْنَى
 مَا إِلَيْهِ الْحَرَكَةُ وَ يَهَذَا يَفْتَرَقُ عَنْهَا كَمَا قُلْنَا إِنْ لَيْسَ أَيْ لَيْسَ مُنْتَهَى الْحَرَكَةِ غَايَةً لِهَمَا
 بَلْ لِكُلِّ مِنْهُمَا غَايَةٌ عَلَى جِدَّةٍ فَالتَّخَيُّلُ إِمَّا وَحْدَهُ الْمَبْدَأُ الْبَعِيدُ أَوْ مَعَ طَبَعٍ يَكُونُ مَبْدَأً أَوْ
 مَعَ مَزَاجٍ أَوْ مَعَ خُلُقٍ فَلَوْ كَانَ مَعَ الْخُلُقِ فَعَادِيٌّ.^١

«در عبث دو امر معتبر است؛ [اولی] مبدأ بعید

^١. منظومه، ج ٢، ص ٤٢٦.

برای فعل که فقط تخیل، بدون فکر است. در این امر آن گزاف و عادی و قصد ضروری، با عبث هم شریک هستند. امر دیگر این است که قوه شوقیه و قوه عامله، در غایت به معنای آنی که به آن حرکت است تطابق پیدا می کند». به این کار عبث می گویند مثلاً شما از یک حالت به حالت دیگری منتقل می شوید، این را **ما إليه الحركة** می گوئیم؛ از چهارزانو نشستن خسته می شوید و دوزانو می نشینید. این عبث می شود. عبث آن است که فقط مبدأش تخیل است و هر دو غایت؛ غایت شوقیه و غایت عامله متحد هستند. به خلاف آن سه تایی دیگر که در مبدأ تخیل باهم شریک هستند ولی غایت شوقیه و غایت عامله فرق می کند. فرض کنید که در یکی غایت شوقیه ملاقات حبیب است در یکی غایت شوقیه رفع خستگی است؛ که رفع خستگی همان حالت مریض باشد و در یکی غایت شوقیه، التذاذ نفسانی است که امور عادی را به آن اطلاق می کنند. امور عادی یعنی اموری که با خُلق انسان جمع بشوند. اینکه انسان با ریشش بازی می کند و فلان، یک حالت امور عادی است که با اخلاق انسان

است و این هم به این خاطر است که می خواهد رفع حالت یک نواختی از خود کند.

«اینکه **ما إليه الحركة** در عبث واحد است، از

اخواتش جدا می شود، همان گونه که گفتیم: اگر متتهای حرکت، غایت برای این دو قوه نبود بلکه هر کدام از این دو تا یعنی قوه شوقیه و قوه منبعثه در عضلات که عامل است غایت علی حده داشته باشند، در این صورت تخیل یا تنهایی وحدت مبدأ وحید است یا اینکه طبعی با این تخیل ضمیمه می شود یعنی اقتضای طبیعت به علاوه تخیل موجب یک فعلی می شود که آن طبع، به اضافه تخیل مبدأ است؛ حالا تخیل یا با طبع است یا با مزاج است یعنی با طبیعت است و طبیعت هم در این تخیل انسان دخالت کرده است یا مسئله به طبیعت بر نمی گردد بلکه به یک مزاج خاص بر می گردد مثلاً مریض است. «یا اخلاقی آمده در این صورت با تخیل ضمیمه شده است» که این اخلاق در افراد دیگر نیست بلکه تنها در این فرد است لذا می بینید که همه تسبیح نمی گردانند یا همه با ریش بازی نمی کنند بلکه فقط

من هستم که با ریشم یا با ناخنم بازی می‌کنم و این حرف‌ها همه این کار را نمی‌کنند بعضی‌ها انجام می‌دهند.

«اگر توأم با اخلاق باشد به آن امر عادی می‌گویند»؛ عادات، عادت‌ها، اینها اموری هستند که توأم با اخلاق است مثل همین لعب بالاحیه و امثال ذلک.

و فی أَوَّلِهَا أَوَّلُ الشَّقُوقِ وَ هُوَ أَنْ يَكُونَ الْمَبْدَأُ الْبَعِيدُ هُوَ التَّخِيلُ وَحَدَهُ سَمَّى الْفَعْلُ بِالْمُجَازَفِ كَاللَّعِبِ - الْكَافُ اسْمِيَّةٌ - بِاللَّحْيَةِ عَادِيٌّ.
و مَا يَبْقَى وَ هُوَ أَنْ يَكُونَ الْمَبْدَأُ الْبَعِيدُ هُوَ التَّخِيلُ مَعَ طَبْعٍ أَوْ مَزَاجٍ فَبِالْقَصْدِ الْضَرُورِيِّ سَمَا - مُؤَكَّدٌ بِالنُّونِ الْخَفِيفَةِ - وَ هَذِهِ الَّتِي بَعْدَ الْعَبَثِ مُشْتَرَكَةٌ فِي عَدَمِ تَطَابُقِ الشَّقِيقَةِ وَ الْعَامِلَةِ فِي الْغَايَةِ بِمَعْنَى مَنْتَهَى الْحَرَكَةِ بَلْ هَذَا يَكُونُ غَايَةً لِلْعَامِلَةِ وَ لِلشَّقِيقَةِ شَيْءٌ آخَرُ.
كَحَرَكَةِ الْمَرِيضِ مِثَالًا لِمَبْدِئِيَةِ التَّخِيلِ مَعَ الْمَزَاجِ وَ حَرَكَةِ النَّفْسِ مِثَالًا لِمَبْدِئِيَةِ التَّخِيلِ مَعَ الطَّبْعِ.^۱

«در اوّل شقوق اینکه مبدأ بعید تخیل به تنهایی باشد به این فعل مُجازف می‌گویند حالا این اوّلی را که خُلُق عادی باشد ایشان به لعب بالاحیه مثال می‌زند».

«اگر با طبع است یا با مزاج به آن قصد ضروریه می‌گویند که خود این‌هم به دو قسمت تقسیم می‌شود؛ طبعی باشد یا مزاجی باشد و اینهایی که بعد از عبث است (عادی و مجازف و قصد ضروری) در یک چیز مشترک‌اند و آن عدم تطابق غایت به معنای

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۲۶.

منتهی الحركة در قوه شوقیه و قوه عامله است» بلکه به خاطر یک جهتی، یک حالتی، التذادی یا رفع خستگی آن فعل انجام می شود. «این غایت برای عامله است که منتهی الیه غایت باشد و برای شوقیت شیء دیگر است مثل حرکت مریض که مقتضای [درد و مرض است]. تخیل و مزاج هر دو مبدأ برای حرکت هایی هستند که مریض در حال [درد و مرض] انجام می دهد» و خودش را جمع می کند، از این طرف به آن طرف می خوابد، دائماً حالاتی به خود می گیرد که به واسطه این مسئله مطابق با همان حال و کیفیت مصحاحیت خودش را در بیاورد. «و حرکت تنفس مثال است برای مبدأ تخیل با طبع که این حرکت تنفسی مقتضای طبع انسان است» البته این در صورتی است که انسان این عمل را اختیاری انجام بدهد و شامل تنفس غیراختیاری که انسان در خواب باشد نمی شود چون در آن صورت انسان عصبش فرق می کند.

تلمیذ: در بیداری هم همین طور است.

استاد: در بیداری هم همین طور است. البته در

بیداری گاهی اوقات انسان تنفسی که انجام می‌دهد از روی قصد است یعنی متوجه تنفس هست. منظور همان حرکت تنفسی است که مقتضای طبع است یعنی وقتی که الآن من نفس می‌کشم یا در هوای آزاد استنشاق می‌کنم، این مطابق با طبع من است و مخالف با طبع انجام نمی‌دهم. بله، در صورتی که تنفس غیراختیاری باشد شوقیه اصلاً معنا ندارد. در مثال‌هایی که می‌زنیم، قبلاً باید تخیلی وجود داشته باشد. البته در اینها یک مطلب دیگری راجع به تخیل هست که اشکالی هم دارد حالا بعداً ایشان بیان می‌کنند که آیا علم به تخیل هم لازم است یا لازم نیست؟ ایشان می‌فرمایند که لازم نیست ولی جای صحبت دارد.

إِذَا عَلِمْتَ هَذِهِ فَاعْلَمْ أَنَّ كُلَّ الْمَبَادِي الثَّلَاثَةِ فِي الْجَمِيعِ أَيْ جَمِيعِ الصُّورِ تَكْتَسِبُ غَايَتَهَا أَمَّا غَايَةُ الْعَامِلَةِ فَمُنْتَهَى الْحَرَكَةِ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَ أَمَّا غَايَةُ الشَّوْقِيَةِ وَ التَّخِيلِ فَالَّذِي الْخَيَالِي وَ الْخَيْرُ الْخَيَوَانِي فَإِنَّ كُلَّ فِعْلٍ نَفْسَانِي فَلشَّوْقٍ مَا وَ تَخِيلٍ مَا إِلَّا أَنَّ ذَلِكَ التَّخِيلَ رُبَّمَا كَانَ غَيْرُ ثَابِتٍ بَلْ سَرِيعُ الْبُطْلَانِ أَوْ كَانَ ثَابِتًا وَلَكِنْ لَمْ يَشْعُرْ بِهِ لِأَنَّ التَّخِيلَ غَيْرُ الشُّعُورِ بِالتَّخِيلِ.^۱

غایت قوه عاقله و شوقیه

«وقتی که این را دانستی، پس بدان که تمام این مبادی غایت خودشان را می‌پوشند؛ غایت قوه عامله همان منتهی^۱ الیه حرکت است؛ نهایت حرکت است و

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۲۶ و ۴۲۷.

غایت شوقیه و تخیل عبارت است از لذات خیالی و لذات نفسانی و آن امور خیری که به خود حیوانیت انسان تعلّق می گیرند» نه به جنبه انسانیت که تفکر و امثال ذلک باشد. چون ما در اموری که مربوط به حیوانات هستند با حیوانات شریک هستیم؛ مانند لذات جنسی، شهوی، قوه، محبت، غضب و امثال ذلک که فقط صورتش فرق می کند ولی حیوانات هم در این قضیه مثل ما هستند. حالا شما چلوکباب می خورید و خوشتان می آید، آنها گاه و یونجه می خورند ولی از نظر التذاذ شهوی هیچ فرقی نمی کند چه بسا آنها از این جهت که فقط توجه به عالم حیوانیت دارند شاید کیفشان از ما بیشتر هم باشد!

مخدّره‌ای از یکی از فامیل هایشان نقل می کرد که می گفت: من خواب دیدم، مرد شده‌ام و شوهرم هم زن شده است! و بعد هم که معلوم است! صبح بیدار شده بود و به شوهرش می گفت: ناقلًا شما خیلی کیف می کنید!

او نفهمیده که خواب مجرد از مادی است و

ممکن است التذاذ در خواب از بیداری بیشتر باشد و
ثانیاً چون مسئله برایش غیرعادی بوده است همین
غیرعادی بودن تنوع و التذاذ برایش ایجاد کرده
است!

«هر فعل نفسانی به خاطر شوقِ مّا و تخیلِ مّا انجام
می‌گیرد ولی این تخیل چه‌بسا ثابت نیست بلکه
سریع‌البطلان است» که حالا مواردش را می‌گوییم و
هم‌چنین خواهیم گفت که چه مسائل و اشکالاتی
پیش می‌آید «یا اینکه تخیل ثابت است و همراه با این
فعل می‌ماند ولی فاعل به آن شاعر نیست زیرا تخیل
با شعور در تخیل تفاوت پیدا می‌کند».

اللهم صل علی محمد و آل محمد